

مثنوی عبدالرزاق بیگ دنبلی خویی

مجتبی صفر علیناده^۱

قدمت و پیشینه منظومه‌های عاشقانه و اشعار غنایی را باید در گائها (سروده‌های آیینی زردشت) و شعر فارسی دری خسروانی بارید جستجو کرد. «شاعرانی همچون عیوقی، فخرالدین اسعد گرگانی و عنصری با سرودن منظومه‌های عاشقانه ورقه و گلشاه، ویس و رامین و وامق و عذرا و شادمهر و عین‌الحیوة، سرخ‌بت و خنگ‌بت قدم‌های ابتدایی را در نضج ادبیات داستانی برداشتند و زمینه را ایجاد کردند تا نظامی گنجوی در پایان قرن ششم، با سرودن دو داستان منظوم عاشقانه لیلی و مجنون و خسرو و شیرین، داستان‌سرایی را به کمال برساند و شاعرانی مانند امیرخسرو دهلوی و خواجوی کرمانی با تقلید از نظامی گام‌های بعدی را در منظوم کردن داستان‌های عاشقانه بگذارند که عبارتند از: شیرین و خسرو، مجنون و لیلی، هشت بهشت، هما و همایون، گل و نور و گوهرنامه. بعد از شاعران قرن‌های ششم و هفتم بی‌تردید مثنوی‌های سلامان و آبسال و یوسف و زلیخا و لیلی و مجنون، جامی را در ردیف مشهورترین داستان‌سرایان قرار می‌دهد.

از برجسته‌ترین قصه‌های عاشقانه‌ای که تا اوایل قرن دهم هجری به رشته نظم کشیده شدند می‌توان از خسرو و شیرین، لیلی و مجنون میرزا محمدقاسم گنابادی (ف؛ ۹۷۹هـ.ق) و لیلی و مجنون، شاه و درویش هلالی جغتایی (ف؛ ۹۳۵هـ.ق)، سلیمان فیضی فیاضی (۱۰۰۴-۹۵۴هـ.ق)، حسن و دل فتاحی نیشابوری، ناظر و منظور کاتبی ترشیزی، شمع و پروانه اهلی شیرازی نام برد. از میان آنها که درین عهد به نظم یک یا چند منظومه داستانی و یا به جواب گفتن مجموعه‌هایی از مثنوی‌های پیشین و یا ترجمه منظوم داستان‌های هند و یا ابتکار و ایجاد داستانی به اقتضاء گذشتگان پرداخته باشند، شاعرانی همچون ضمیری اصفهانی (م؛ ۹۷۶هـ) و حکیم شفایی اصفهانی (م؛ ۱۰۳۷هـ) را می‌توان یاد کرد.

دسته‌ای از داستان‌های منظوم این عهد ترجمه‌هایی هستند از ادب هندی که از پاره‌بی ترجمه‌های منثور نیز موجود است. این کار از سده دهم آغاز شده و تا پایان عهدی که مطالعه می‌کنیم ادامه داشته و معمولاً در نظم آنها شاهکار نظامی، خسرو و شیرین، و وزن و شیوه تنظیم آنها مورد توجه بوده است. مثلاً فیاضی (م؛ ۱۰۰۴هـ) منظومه مشهور نل و دمن را از منظومه معروف حماسی هند مهاباراتا اخذ کرد. و بعد نوعی خیوشانی (م؛ ۱۰۱۹هـ) موضوع مثنوی معروف خود، سوز و گداز، را از سرگذشت زنی هندو گرفت. از همین گونه داستان‌های منظوم که دارای موضوع هندی و ترجمه از آن زبان باشد، مدهو مالت و منوهر است این داستان قصه عشق منوهر، پسر پادشاه کانگرا، به شهرزاده بانو مدهو مالت ایت؛ آن را شیخ جمن یا منجهن نامی به زبان هندو نظم کرده است و در سال ۱۰۵۹ ناصرعلی سرهندی (م؛ ۱۱۰۸هـ) آن را به شعر پارسی درآورد. و چند سال بعد عاقلخان رازی (م؛ ۱۱۰۸هـ)، ولی دهلی، همان داستان را به اسم «مهر و ماه» منظومه ساخت. و داستان عشق «هیر» به «رانجهن» هم نخستین بار به همت شاه فقیرالله آفرین (م؛ ۱۱۵۴هـ) به سال ۱۱۴۳ به بحر متقارب مثنی مقصور یا محذوف به نظم کشیده شد. ولی منظومه خود را ناز و نیاز نامید.

منظومه‌های عشقی و قصصی که از قرن دهم تا اواسط قرن دوازدهم به نام ناز و نیاز و به تقلید از خسرو و شیرین سروده شدند عبارتند از:

^۱ عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی خوی.

نار و نیاز ضمیری اصفهانی (م؛ ۹۷۳هـ)، نیاز و ناز میرزا ارجمند آزاد کشمیری (م؛ ۱۱۳۹هـ)، ناز و نیاز فقیرانه آفرین (م؛ ۱۱۵۴هـ)، ناز و نیاز نجاتی گیلانی، ناز و نیاز وحید قزوینی (م؛ ۱۱۱۰هـ)، (صفا، ۱۳۷۱)، ج ۲/صص ۳۶۶-۳۵۳، ج ۳/۳۲۹ و ۳۳۰ ج ۴/صص ۱۹۱ و ۱۹۲، ج ۵/بخش اول صص ۶۰۲-۵۹۳، بخش دوم صص ۶۲۰-۵۶۴)

زنده یاد زرین کوب مأخذ منظومه‌های عاشقانه را داستان‌های عامیانه و یا اقوام دیگر یاد می‌کنند و عقیده دارند «قصه‌های فارسی غالباً مسبوق است به مواد موجود؛ یعنی شاعران از خود ابداع و ابتکاری نشان نداده‌اند. مثلاً وامق و عذرا از یونان، لیلی و مجنون از عرب و برخی از داستان‌ها نیز مأخذشان هندی و سندی است». (زرین کوب، ۱۳۷۱، ص ۱۳۵).

«مصری‌ها اولین ملتی هستند که قصه را به ادبیات جهان هدیه کردند. از قصه‌های مصری می‌توان [به] تصرف یافا، شاهزاده محکوم، ارباب و برده و تبعید سینوهه [اشاره کرد]. بعد از قصه‌های مصری ادبیات آشوری - بابلی از جمله، منظومه حماسی گیلگمش که قدمت آن به حدود دو هزار سال پیش از میلاد مسیح می‌رسد، مطرح است. هندی‌ها نیز به ذخیره ادبیات داستانی جهان بسیار افزوده‌اند [از] معروف‌ترین این قصه‌ها «پنجا تنترا»، «طوطی‌نامه» و... [را می‌توان نام برد]. در حین قصه‌هایی از هزار سال قبل و کمی بعد از مسیح در دست مانند قصه «دیدار از سرزمین مستان» اثر وانگ جی. از ادبیات عبری قصه‌های کتاب مقدس از جمله «کتاب روت»، کتاب یونس، «کتاب دانیال» و «کتاب استر». هومر، حماسه‌سرای یونانی، حماسه‌های خود (ایلیاد و ادیسه) را شش قرن پیش از میلاد مسیح سروده است. در زبان پهلوی دو دسته افسانه وجود دارد؛ یک دسته داستان‌هایی که اصل ایرانی داشته و دسته دیگر افسانه‌هایی که از ترکیب مثل دیگر ترجمه شده است». (میرصادقی، ۱۳۷۲، صص ۳۲، ۳۳، ۳۵ و ۴۱) به نظر می‌رسد که مثنوی ناز و نیاز عبدالرزاق بیک دنبلی نیز مأخذ عربی داشته باشد؛ چون تمامی حوادث در کشور مصر و یمن اتفاق افتاده است.

«ناظم مثنوی ناز و نیاز، عبدالرزاق بیک متخلص به مفتون خوبی، فرزند نجفقلی خان بیگلربیگی در سال ۱۱۷۶هـ ق در دارالصقای خوی چشم به جهان گشود و در سال ۱۲۴۳ هـ ق در تبریز دار فانی را وداع گفت و در همانجا نیز دفن گردید». (دولت‌آبادی، ۱۳۵۷، ص ۸۸۸) «نجفقلی خان، پدر مفتون، در زمان علی‌شاه و ابراهیم‌شاه افشار به خوی بازگشت و محمدخان قاجار وی را حکومت تبریز و شهبازخان برادرزاده‌اش را حکومت خوی بخشید. پس از قیام کریم‌خان و حمله او به آذربایجان، شهباز خان با فتحعلی خان افشار ارومی بر ضد کریم‌خان متحد شد و نجفقلی خان نیز به آنان پیوست؛ اما کریم‌خان آنان را شکست داد و از عزت نفس، خوی را به احمدخان، برادر شهبازخان، و حکومت تبریز را به نجفقلی خان سپرد ولی از آنان برای تضمین حفظ پیمان گروگان خواست و نجفقلی خان ابتدا پسر ارشد خود فضلعلی خان را به شیراز فرستاد ولی چون بعداً فضلعلی خان را به تبریز خواست، عبدالرزاق بیک (مفتون) را به جای او به شیراز روانه کرد. در این زمان، وی ده ساله بود و دوران گرفتاری‌اش در شیراز ۱۴ سال به طول کشید. عبدالرزاق بعد از درگذشت پدرش در سال ۱۱۹۹ هـ ق و انقراض زندیه به دست آقامحمدخان، به تبریز بازگشت تا این که فتحعلی‌شاه بر آذربایجان دست یافت و مفتون را به مدت سی سال مورد لطف قرار داد و به او مقرری و مواجب اعطا کرد؛ وی سرانجام به گروه ملازمان عباس میرزا پیوست». (دنبلی، ۱۳۴۲)، صص ۲۸۲ و ۲۹۷) مؤلف سفینه‌المحمود، عبدالرزاق بیک را صاحب منصب استیفا و شغل نویسندگی حضرت عباس میرزا معرفی می‌کند و نظر میرزا ابوالقاسم قایم مقام فراهانی را در باب او اینگونه بیان می‌کند: «میرزا ابوالقاسم قایم مقام که وزیر و دبیر حضرت نایب‌السلطنه است بر من از اخلاق و کمال مشارالیه چندان سرود که کمی از آن نتوان تحریر نمود. کتاب‌ها در فارسی دری و تازی به یادگار گذاشت که همسر و انبازی نداشت». (میرزای قاجار، ۱۳۴۶، ج ۲/ص ۶۶۹) و در جای دیگر از زبان قایم مقام فراهانی نقل می‌کند: «اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضل و حاجی عبدالرزاق بیک (دنبلی)، ادیب کاملی در آن شهر (تبریز) است پرکار، کم‌خوراک، موافق عقل و امساک....». (میرزای قاجار، ۱۳۴۶، ج ۲/ص ۶۶۹) نوایی در حاشیه حدیقه الشعرا آورده است: «وی پس از پدر از مشاغل دیوانی کناره گرفت و در کسب کمالات کوشید و تحصیل مراتب علمی نمود و شوق شعر یافت و در نظم و نثر هر دو دستی داشت. در شعر اغلب به قصیده و مثنوی تمایل نشان می‌داد». (دیوان بیگی، ۱۳۶۴، ج ۳/صص ۱۶۹۳-۱۶۹۰)

آثار عبدالرزاق مفتون

۱- حدائق الجنان ۲- تجربه الاحرار و تسلیه الابرار ۳- حدیقه ۴- حقایق الانوار ۵- روضة الآداب و جنة الالباب ۶- حدایق الادبا ۷- نگارستان دارا ۸- مآثر سطانی ۹- سلیم و سلمی ۱۰- ترجمه فارسی عبرت‌نامه ۱۱- جامع خاقانی ۱۲- مثنوی ناز و نیاز ۱۳- همایون‌نامه ۱۴- دیوان قصاید و غزلیات ۱۵- ریاض الجنة». (گلچین معانی، ۱۳۶۳)

مطابق نظر دکتر محمدامین ریاحی، محمدعلی تربیت در کتاب خود (دانشمندان آذربایجان) «شرح مشاهیرملاصدرا» را که تألیف محمد دنبلی فرزند عبدالرزاق است به عبدالرزاق خان نسبت داده است و موجب اشتباه کسانی شده که کتاب وی را مأخذ قرار داده‌اند». (ریاحی، ۱۳۷۲، ص ۲۸۶) «پسر بزرگ عبدالرزاق

دنبلی»، حاج محمدآقا (که در پایان مثنوی ناز و نیاز مورد نصیحت قرار داده شده است) وراث مدرسه پدر بود. به نوشته اشتهاردی در مبادی حال، ترک قیل و قال و جاه و مال کرد. به اسلوب تجرد و تفرّد از ابنای زمان، گوشه عزلت و عبادت گرفته و توشه قناعت از آثار او می‌توان «تفسیر قرآن»، «شرح دیوان انوری» و «شرح مشاهیر ملاصدرا» را نام برد». (ریاحی، ۱۳۷۲، ص ۲۸۶)

متن اصلی:

بخش اول- ویژگی‌های زبانی، فکری و ادبی مثنوی «ناز و نیاز» مفتون خویی

الف) مختصات زبانی:

۱- آوردن الف اطلاق

	بگفتا این شه خوبان نیاز است	که با خورشید و مه سرگرم ناز است	
	بگی گفتا به آن محزون ناکام	که ای بیهوده گرد بی سرانجام	
۲- آوردن «ب» بر سر فعل ماضی			
	ز یک دیدن بشد از دست کارش	برفت از کف عنان اختیارش	
۳- تخفیف			
	چو شاهی سر به شاهی بفرزند	نه عیب است از گدایان را نوازند	
	صبا چون زلف خوبان تتاری	به عالم هر نفس در مشکباری	
۴- ارجاع «او» و «وی» به غیرجاندار:			
	عجب دشتی سراسر نسترن زار	درو سنبل به خرمن، گل به خروار	
	به خواب بیهشی گلچهره ساقی	به دستش جام و دروی باده باقی	
۵- اتصال یاء نکره به صفت و موصوف:			
	جوانی سروقدی ماخ رخسار	جمالش را به جان عالم خریدار	
۶- یکی در معنی کسی:			
	یکی افکنده شور از نغمه چنگ	یکی برداشته زآن پرده آهنگ	
	یکی از بهر رفص افراخت قامت	قیامت شد از آن قامت قیامت	
۷- جمع بستن غیرذوی العقول با «ان»:			
	رها کردند بازان شکاری	به قصد صید کبک کوهساری	
۸- استفاده از «ان» جمع در مقابل «ها»:			
	مگر دارد هوای درفشانی	به فرق شاهدان بوستانی	
۹- جمع بستن اسم‌های معنی با الف و نون جمع:			
	به چشم بی‌غمال الماس ریزیم	چو نای از سوزش این غم بنالیم	

۱۰- استفاده از افعال نیشابوری			
	شنیدستم که چون فرهاد مهجور	به عشق روی شیرین گشت مشهور	
۱۱- استفاده از «اندر» به جای «در»:			
	چون روزی چند صندوق من زار	بماند اندر میان بحر خونخوار	
	چو بودم در حضيض و اوج دریا	فکند اندر کنارم موج دریا	
۱۲- آوردن یکی بر سر اسم نکره:			
	خلف نامی یکی فرزند بودش	که دل با مهر او خرسند بودش	
۱۳- آوردن یکی و یاء بر اول و آخر اسم نکره:			
	بدیدندش پس از یک دم درنگی	یکی مه پاره‌ای بر پاره سنگی	
۱۴- تخفیف تشدید:			
	ز حسن رویش اریکی سبک پی	برد وصفی به سوی تجد در حی	
	بیفشان دست رد بر مال و فرزند	که عاقل در جهان زین هر دو دل کند	
۱۵- تشدید تخفیف			
	خروش کرنا و بانگ اسبان	زمین را کرد چون سیماب لرزان	
۱۶- آوردن لغات در معانی خاص «پرستار» در معنی خدمتگزار:			
	بباید ای پرستاران زیبا	که شد چون باغ جنت کوه و صحرا	
«اندیشه» در معنی ترسیدن؛			
	بکن اندیشه از تیغ شرفشاه	مده این فکر را بر خاطرات راه	
«یارا» در معنی جرأت داشتن؛			
	به حکمت راست کرده کار عالم	کرا یارا که گوید بیش یا کم	
۱۷- آوردن «می» بر سر فعل امر:			
	چو نالید بلبل شوریده احوال	تو هم بر یاد یار خویش می‌نالد	

در پایان آنچه در باب مختصات زبانی متن لازم به گفتن است آن است که تعداد لغات عربی بر لغات فارسی می‌چربد و از لغات ترکی مانند تتق، ایاغ، شنقار و... به ندرت استفاده شده است. از اصطلاحات علوم مختلف مانند موسیقی (سلمک، عشیران زابل، حصار، حجاز) و عرفانی (سماع، وجد، جذبه، شوق، تجرید) و نجومی (و بال، سها، قمر در عقرب، نان ستارگان مشتری، زحل، بهرام، خورشید) بهره برده است و در مضمون‌سازی به وفور از شخصیت‌های اساطیری (فریدون، کاوس، سیاوش، سلم، تور، ایرج، افراسیاب) و شخصیت‌های قرآنی (حضرت یعقوب (ع)، حضرت یوسف (ع)، حضرت مریم (ع) و...) استفاده کرده است. و در جای متن از آیات به شکل اشاره، اقتباس، و تلمیح بهره‌مند گردیده است.

ب) مختصات فکری:

در این منظومه عاشقانه موضوعاتی چون ساقی‌نامه، مدح، خمریه، مغنی‌نامه، مناجات، شکواییه و حکمت در کنار افکاری چون فراق و وصال، شادی‌ها و غم‌ها و خواسته‌ها و آمال عاشق و معشوق و موانع وصال و وصف عشق، طبیعت و زیبایی‌های معشوق باعث تکمیل و پرمحتوا شدن این شعر غنایی گشته است؛ یعنی ذهن و هدف شاعر فقط منظوم کردن اثر نیست بلکه سعی می‌کند با بهره‌مندی از انواع ادبی، داستان را از یکسانی، یکنواختی و خشک‌بودن خارج کند و بر اشتیاق خواننده و جذابیت اثر بیفزاید؛ بنابراین مختصات فکری ناز و نیاز عبارتند از:

۱- وصف:

الف) توصیف عشق: از عبارات و ترکیباتی در تعریف عشق ناز و نیاز بیان گردیده است، می‌توان به «راه صعبناک»، «بیابان داغ و سوزان» «گرداب غم» «هوس سوز» و «آتش سوزنده» اشاره کرد. عشق در این منظومه، محنت‌افزا و کمال بخش است و در اول آسان و در آخر غم به همراه دارد و ازلی است و قدمت آن به قبل از آفرینش انسان می‌رسد و با وصال به پایان می‌رسد.

	همه خاک رهش جانهای پاک است		ره عشق ای پسر بس صعبناک است
	درو دل‌های ز برق آه سوزان		بیابانی است چون اخگر فروزان
	بود ریگش همه سرهای عشاق		بود سنگش همه دل‌های مشتاق
	سمومی جان گزا یاد مرادش		بود گرداب غم هر گردباش
	به دهر آوازه‌ات پاینده ماند		اگر می‌خواهی که نامت زنده ماند
	دهان مستمع را پرشکن کن		ز رمز عشق دلکش قصه سرکن
	خوشا عشق فسونساز غم‌انگیز		خوشا عشق هوس سوز دل آویز
	برآرد آتش سوزنده افغان		بود عشق آتشی کز گرمی آن
	که بر پروانه این دعوی تمام است		نسوزد عشق هر کس را که خام است
ب) ویژگی‌های عشق ناز و نیاز: - عشق محنت‌فزا است:			
	خوشا محنت که شد محنت‌فزا عشق		خوشا عشق و خوشا عشق و خوشا عشق
- غم عشق مایه کمال است:			
	زهی شادی عشق و ماتم عشق		کمالی نیست بهتر از غم عشق
- عشق در اول آسان و در آخر غم به همراه دارد:			
	غمش بر دل گلستان می‌نماید		در اول عشق آسان می‌نماید
	بر آسودی چو در خرم مقامش		ز نادانی چو افتادی به دامش
	تو را سازد قرین آه و فریاد		گشاید بر تو آنگه دست بیداد
	به عمر خود ندیده کس دلی شاد		ز کار عشق در این محنت آباد

- عشق ازلی است و قدمت آن به قبل از آفرینش انسان می‌رسد:			
	و گوش شیرین بت شیرین شمایل		به چون من مبتلایی نیست مایل
	مهرا مهرش به خاک تن سرشتند		به دل نقش وفای او نوشتند
- عشق ناز و نیاز خویش سرانجام است:			
	خوشا عشق خوش آغاز خوش انجام		خوشا تلخی گر از وی تلخ شد کام

ج) توصیف روزگار: دنیای عبدالرزاق خان، در خرمی و میسر شدن آرزوها با فردوس اعلا فرقی ندارد ولی عیش آن است که نعمتش بقایی ندارد. و از دید وی، جهان بر صاحب‌دلان زندان سرا است و منزلگاهی است که در آنچه رهنمان نقد حیات انسان‌ها را به تاراج می‌برند. به عقیده ایشان روزگار نمی‌خواهد کسی شاد باشد و کسی از او وفاداری ندیده است و در بخشش به مانند طفلان است؛ به بخشیده خود را به آسانی می‌گیرد.

	جهان در خرمی زینده جایست		زمین در رنگ و بو جنت سرا بیست
	عجب باغیست پر سرو و صنوبر		درو چیزی که دل خواهد میسر
	ندارد فرق با فردوس اعلا		بود هر آرزو دروی مهیا
	ولی در نعمتش نبود وفایی		گل آن باغ را نبود بقایی
	کند روی عزیزان زریری		درو درد فراق و ضعف پیری
	طرب بخشد شراب خوشگوارش		ولی ناخوش بود رنج خمارش
	جهان بر اهل دل زندان سرا بیست		سپهر خیره کش مردم ربا بیست
	نپنداری که این چرخ ستمکار		ز سر خواهد نهاد رسم آزار
	نخواهد شد که گردون تا که می‌بود		به جز راه جفا کاری نپیمود
	ز خون بی‌گناهانش غمی نیست		هزارش زخم نیست و مرهمی نیست
	کهن گرگیست مردم خوار و بی‌باک		به قصد ما میان بر بسته چالای
	جهان منزلگهی باشد خطرناک		که دروی رهنمان هستند بی‌باک
	که بر تاراج چون بازو گشایند		همه نقد حیات ما ربایند
	به بخش آسمان ماند به طفلان		چون طفلان داده خود گیرد آسان
	نخواهد هیچ کس را شاد هرگز		نخواهد خانه آباد هرگز
	کسی از وی وفاداری ندیده است		به جز رسم دل آزاری ندیده است

۲- مدح: در پیش درآمد این اثر، مدح به اشکال «ستایش حق تعالی» «نعت پیامبر اکرم (ص)» و «منقبت حضرت علی (ع)» درج گردیده است.

الف) ستایش حق تعالی:

	به نام آن که تن را زیب جان داد		به جانها زینت عشق نهان داد
	تعالی‌الله زهی حسی و توانا		کزو گردد توانا پیر و برنا
	در فیض به محتاجان گشاده است		به نیک و بد صلاهی جو داده است
(ب) نعت پیامبر اکرم (ص):			
	محمد زیب ایوان نبوت		محمد سروبستان نبوت
	طفیل هستی او هر دو عالم		فدای خاک راهش نسل آدم
	شهنشاه رسل سالار کونین		فروزان شمع بزم قاب قوسین
	حبیب حضرت حق خاص درگاه		شده فرش رهش دل‌های آگاه
	شفاعت خواه مشتی عذرخواهان		گدایان درش صاحب کلاهان
(ج) منقبت حضرت علی (ع):			
	علی سالار اقلیم خلافت		برو شایسته دیهیم خلافت
	هنوز آدم نهان در ماء وطن بود		که او استاد جبریل امین بود
	شهنشاه! ز حیرت مست گشتم		که زیر بار عصبان پست گشتم
	به درگاه الهی شرمسارم		ولی بر این هنر امید دارم
	که گرچه نیست در دستم بضاعت		ندارم گرچه در کف نقد طاعت
	بسی نزد الهی پایه دارم		که نقد حب تو سرمایه دارم

۳- ساقی‌نامه و مغنی‌نامه: شاعر در این منظومه، از ساقی‌نامه غیرمستقل بهره برجسته است و موضوع ساقی‌نامه را بهانه خود قرار می‌دهد و در لابلای داستان، برای رهایی از حوادث ناخویشاند روزگار ناساز، دست به دامان ساقی می‌شود و از او برای دفع غم سبو و جام می‌خواهد و از مغنی می‌طلبد که با نغمه‌ای خوش آهنگ و صوت دلکش، چنگ بنوازد و شاد کند.

	بیا ساقی! بیای فتنه شهر		بیا ساقی بیا ای آفت دهر
	زبخت بد فلک با من به جنگ است		دل‌م در تنگنای شهر تنگ است
	به دفع غم سبو و جام بردار		به طرف کوه و صحرا گام بردار
	به عزم سیر بر هامون گذر کن		غم از سینه محزون به در کن
	بیا ساقی که وقت عمر تنگ است		براق عیش در این عرصه لنگ است
	زدست فتنه‌های چرخ وارون		دل‌م شد ساقیا از غصه پر خون
	بد جامی که از غم پیرگشتم		از دور زندگی دلگیر گشتم
	مغنی! نغمه‌ای برکش خوش آهنگ		بزن با صورت دلکش چنگ بر

	چنگ		
	دریده برده صبر و قرارم	که حسن پرده در عشق یارم	

۴- شکواییه: «دنبلی خویی، هر جا فرصت می‌جوید، از بخت ناسازگار و اوضاع زمان و سینه‌پر کینه‌دوران، لب به شکایت می‌گشاید و پریشانی و دلتنگی خود را بازگو

می‌کند.

	به خلوتگاه محنت مانده چون بوم	زناسازی بخت و طالع شوم	
	بر اطوار جهان نالیده چون چنگ	ز اوضاع زمان گردید دلتنگ	
	به سر سنگ و به دل دست و پا خار	پریشان و غمین و جان در آزار	
	که دایم کار دوران این چنین است	مخور غم دور گردون گر بکین است	
	به سینه کینه دیرینه دارد	به اهل دل همیشه کینه دارد	
	چو کارش بخت انسان واژگون است	دل آزادگان زو غرق خون است	
	الهی تا که باشد سرنگون باد	دلش در سینه یا رب غرق خون باد	

۵- پند و اندرز: با عنایت به اینکه منظومه عاشقانه ناز و نیاز، شعر غنایی است و با احساسات و عواطف مخاطب سر و کار دارد ولی با این اوصاف، پند و حکمت نیز از دید

شاعر دانشمند دور نمانده است. اکثر مضامین پندهای اثر عبارتند از: برحذر بودن از عشقورزی و شیفته شدن به زیبارویان، قناعت پیشه کردن،

اعتماد به الطاف خدایی، پیش گرفتن تجرید و دوری از علایق نفسانی و مادی و بهره‌مندی از علم، دین و حکمت، ترسیدن از خدای خدانشناسی، کسب‌ادب، آلوده‌نکردن

زبان به غیبت و بهتان و در پایان دوری از نفس اماره بالسوء.

	همه خاک رهش جانهای پاک است	ره عشق ای پسر بس صعبناک است	
	درو دلها ز برق آه سوزان	بیابانی است چون اخگر فروزان	
	که سازی پنجه‌ات را رنجه از خار	درین گلشن به گل رویان مشو یار	
	به یک دیدن مرو از ره به یکبار	به حسن دلبران ماء رخسار	
	گل از گلزارشان می‌چین و بگذر	رخ مه طلعتان می‌بین و بگذر	
	که دشوار است بار غم کشیدن	قناعت کن همه تنها به دیدن	
	که ناید از خان حاجت روایی	قوی دل شو به الطاف خدایی	
	بیفشان دامن از گرد علایق	به عالم باش بر تجرید شایق	
	به هر محفل به دانایی سمر شو	نخست از علم و حکمت بهره‌ور شو	
	به طاعت صرف می‌کن جمله انفاس	خدای خویشتن را نیک بشناس	
	زمکروهات دنیا رستگاری	بترس از حق که شد در ترس کاری	
	ادب خود باز دارد از هلاکت	ادب پور نور سازد جان پاکت	

	دهان مجرای ذکر حق تعالی است		بدین منصب ز دیگر عضو بالاست
	به فحش و غیبت و بهتان است		مباش از هرزه‌گویی باد پیمای
	ز حکم نفس بدفرما جدا باش		به هر کاری که باشی با خدا باش
	مشو بی‌صبر هنگام مصایب		صبوری پیشه کن در هر نوایب
	که سخت و سست دنیا در گذار است		ز سختیها جزع بر مرد عار است
	بسان کوه بر دامن بکش پای		زهر بادی مرو چون گاه از جای

ج) مختصات ادبی:

۱- مباحث بدیعی:

- ترصیع:

	کفیل رزق خود مشمار دون را		دخیل کا رخود منگر زبون را
	نباشد روز زادن گر مراقب		نباشد وقت مردن گر مصاحب

- موازنه:

	مکمل بر سرش زبینه افسر		مرصع زیر پایش تختی از زر
--	------------------------	--	--------------------------

- هم‌حرفی

	شوی خرم دل از پیرایه او		کشی رخت خرد در سایه او
	به چشم آن پری پیکر عیان شد		پری را حسن او آشوب جان باشد

- تضاد:

	که سخت و سست دنیا در گذار است		ز سختیها جزع بر مرد عار است
	به من در بند پیمان نخست است		و یا در عهد یاری سخت سست است

تتسیق الصفات

	سمن چون عارض خوبان مهوش		فرح بخش و عبیر آمیز و دلکش
--	-------------------------	--	----------------------------

- تضمین

	چه خوش گفت آن نصیر ملت و دین		کزو بازار دانش یافت آیین
--	---------------------------------	--	--------------------------

	به دلها بی سبب کین دارد این زال		نه دین دارد نه آیین دارد این زال
--	---------------------------------	--	----------------------------------

- اغراق

	فلک با وی چنان در کینه بودی		که خاری را اگر بستر نمودی
	خلانیدی همان دم بهر آزار		به سعی زلزله در دیده‌اش خار

- غلو

	چو کشتی جلوه‌گر گشتی در آن بحر		چو رزق ره سپهر گشتی در آن بحر
	ز ملاحان آن بحر فلک فلک		شنیدی از ملک سبحان ذی‌الملک

- مبالغه

	نظر کردند چون بر طرف کهسار		چون آن برقی که از ابری بجستی
	بر ایشان شعله‌ای آمد پدیدار		گهی برخاستی گاهی نشست

- تلمیح:

	در اشک از دو چشم خود روان کرد		بِخَدِیْهَا كَرَشِ الْمَاءِ فِي الْوَرْدِ
--	-------------------------------	--	-------------------------------------------

تلمیح:

	جمال یوسف کنعانی آراست		زلیخا را به مصر آشفته دل خواست
	چو عیسی شو مجرد کاندرین دیر		نگیرد دامت آرایش غیر

اقتباس:

	نجسته کس در آن عالی مکان راه		به جز قربت گزین لی مع‌الله
	شهنشاه رسل سالار کونین		فروزان شمع بزم قاب قوسین

طرد و عکس:

	شکسته ساغر و ساقی نشسته		نشسته ساقی و ساغر شکسته
	به او از حال زار من سخن کن		سخن با او ز حال زار من کن

تقسیم:

	بگفت: افغان که در این رنج و حرمان		سه چیز من ندارد هیچ پایان
--	--------------------------------------	--	---------------------------

	یکی شبهای بی پایان دوری	که دوری بایدم کردن صبوری	
--	-------------------------	--------------------------	--

تمثیل:

	ندانم یار من یار که گردد	مهم شمع شب تار که گردد	
	مرا کار از تو چون گردد سرانجام	چه آید بر سرم از جور ایام	

بخش دوم - صور خیال در مثنوی «ناز و نیاز» مفتون خوبی

تشبیه

۱- تشبیه حسی

	که این ابروی من چاچی کمان است	مژه دروی خدنگی دل نشان است	
--	-------------------------------	----------------------------	--

۲- تشبیه غیر حسی / عقلی:

	ز غیرت بود از آن اندوه محزون	دلش چون غنچه بود از غصه پر خون	
--	------------------------------	--------------------------------	--

۳- تشبیه و همی:

	شب آمد ازدهایی دیو پیکر	زده حلقه به روی گنج گوهر	
--	-------------------------	--------------------------	--

۴- تشبیه خیالی:

	که از دستم دل محزون برون شد	ز یک دیدن دلم دریای خون شد	
--	-----------------------------	----------------------------	--

۵- تشبیه مفرد و مرکب

۵-۱- تشبیه مفرد به مفرد:

	مگر آن شعله آه آن پسر بود	که ایشان را چو برق از دور بنمود	
--	---------------------------	---------------------------------	--

۵-۲- تشبیه مفرد به مرکب

	ز انجم صد هزاران در نایاب	چو ماهی سرفرو بردند در آب	
--	---------------------------	---------------------------	--

۵-۳- تشبیه مرکب به مفرد:

	نمی دانی که حالش بی تو چون است	دلش در سینه چون یک قطره خون است	
--	--------------------------------	---------------------------------	--

۵-۴- تشبیه مرکب به مرکب:

	به تن پیراهن آن مهر تابان	چو عکس گل در آب از باد لرزان	
--	---------------------------	---------------------------------	--

۶- تشبیه مشروط:

	به قد سروی ولی گرو گلزار	به صد غنچ و دلال آید به رفتار	
--	--------------------------	-------------------------------	--

۷- تشبیه تفضیل:

	سراسر چرخ پیکر کوه کوهان	چو کوه اما به رفتن گرم جولان	
--	--------------------------	------------------------------	--

۸- تشبیه مقلوب:

	کمند پرشکن چون زلف دلدار	خدنگ چار پر چون غمزۀ یار	
--	--------------------------	--------------------------	--

۹- تشبیه جمع:

	خلاصی ده مرا زین قلعه تنگ	چو لؤلؤ از صدف چون لعل از سنگ	
--	---------------------------	-------------------------------	--

۱۰- تشبیه تسویه:

	بود غول رخت مال و زر و زور	که اندازد ترا از یاد حق دور	
--	----------------------------	-----------------------------	--

۱۱- تشبیه ملوف:

	به حسن و دلبری عاشق شکاری	به قد و رخ بهشتی و بهاری	
--	---------------------------	--------------------------	--

۱۲- تشبیه مفروق:

	تو شیرینی و من فرهاد مهجور	غریبی مبتلایی از وطن دور	
--	----------------------------	--------------------------	--

۱۳- تشبیه اضمار:

	به عالم از دم باد بهاری	دریده نافۀ مشک تتاری	
--	-------------------------	----------------------	--

۱۴- تشبیه مجمل مرسل:

	به پای گلبنی چون گل نشستند	به هم از مهر عهدی تازه بستند	
--	----------------------------	------------------------------	--

۱۵- تشبیه مجمل مؤکد (تشبیه بلیغ):

	شها وقتی که نقد جان سپارم	بیا تا جان خود آسان سپارم	
--	---------------------------	---------------------------	--

۱۶- تشبیه مفصل مرسل:

	بنفشه چون سر زلف نگار است	چو چشم یار نرگس پر خمار است	
--	---------------------------	-----------------------------	--

۱۷- تشبیه مفصل مؤکد:

	که دروی رهزنان هستند بی‌باک	جهان منزلگهی باشد خطرناک	
--	-----------------------------	--------------------------	--

استعاره

(الف) استعاره مصرّحه (محققه، تحقیقه):

	ز لب گاه سخن گفتن گهربار	بدو گفتم ای سنجیده گفتار	
--	--------------------------	--------------------------	--

(ب) استعاره مکنیه (بالکنایه):

	چو در بیت الحزن مهجو یاران	به باغ ابر بهاری اشک باران	
--	----------------------------	----------------------------	--

استعاره به اعتبار ذکر لوازم طرفین:

(الف) استعاره مجردة:

	ز مژدگان لعل و یاقوتش چکیده	لب یاقوت رنگش هر که دیده	
--	-----------------------------	--------------------------	--

(ب) استعاره مرشّحه:

	به قصد ما میان بر بسته چالاک	کهن گرگبست مردم خوار و بی‌باک	
--	------------------------------	-------------------------------	--

(ج) استعاره مرکب (تمثیلیّه):

	نهاده بر سمعن از مشک خالی	کشیده بر مه از عنبر هلالی	
--	---------------------------	---------------------------	--

استعاره به اعتبار مستعار:

الف- استعاره اصلیه:

	به این نیلی تتق روشن افق بست	به این رفعت چنین نیلی تتق بست	
--	------------------------------	-------------------------------	--

ب- استعاره تبعیه:

	به رویم از ستم خنجر کشیده	چو مهر از جیب گردون سر کشیده	
--	---------------------------	------------------------------	--

تشخیص

تشخیص در لغت به معنی تغییر دادن و شخصیت بخشیدن و در اصطلاح بیان انتساب ویژگی یا احساسات انسانی به اشیاء بی‌جان، موجودات غیربشری یا اندیشه‌های انتزاعی است، مانند جان بخشیدن به ابر در این بیت:

	تو هم از گریه داد خویش بستان	چو گریه ابر بر طرف گلستان	
--	------------------------------	---------------------------	--

و یا شاعر در این بیت با نسبت دادن خندیدن به برق، آن چهره انسانی بخشیده است:

	تو خندان شو به عمر برق رفتار	چو خندید در چمنها برق بسیار	
--	------------------------------	-----------------------------	--

و یا در بیت:

	همه گلها تبسم کرده آغاز	ز شوق بلبلان نغمه پرداز	
--	-------------------------	-------------------------	--

«تبسم» گه از صفات انسانی است به «گلها» نسبت داده شده است.

کنایه

کنایه به اعتبار مکنی عنه:

۱- کنایه‌ای که مقصود از آن صفتی از موصوف باشد؛ یعنی صفتی را که همواره با کنایه موصوفی مختص بدانند؛ مثلاً «کج کلاهان» در بیت زیر کنایه از زیبارویان است که از روی غرور و استغنا کلاه پادشاهی حسن و زیبایی را کج بر سر گذاشته‌اند:

	فدای غمزه‌اش جادونگهان	اسیر چشم شوخش کج کلاهان	
--	------------------------	-------------------------	--

۲- کنایه‌ای که مقصود از آن ذات و شخص موصوف باشد؛ مثلاً در بیت زیر، «دیر مجازی» کنایه از دنیا است:

	نباشد غیر عشق و عشق بازی	بهین کاری درین دیر مجازی	
--	--------------------------	--------------------------	--

۳- کنایه از فعل: کنایه‌ای است که مقصود از آن نسبت باشد؛ یعنی اسناد چیزی به چیز دیگر به نفی یا اثبات و به عبارت دیگر مقصود یک جمله باشد؛ مثلاً: دست و پای خود را گم کردن در بیت:

	ز وحشت کرد دست و پای خود گم	به گوشش چون رسید آواز مردم	
--	-----------------------------	----------------------------	--

کنایه به اعتبار وسائط و سیاق مطلب و ارتباط مکنی و مکنی عنه:

۱- تلویح:

	شدی با من رقیب از شومی بخت	بگفت ای تیره روز سوخته رخت	
--	----------------------------	----------------------------	--

۲- تعریض:

	چو گل آیین خود را بی رها کن	چو غنچه از حیا در پرده جا کن	
	ز بویش کام گیرد هر خس و خار	که گل از پرده چون افتد به بازار	

۳- ایما:

	که اشک من ترا از جا ریاید	ترا لاف همچشمی بیاید	
--	---------------------------	----------------------	--

مجاز

۱- مجاز به علاقه محل و حال:

	من و غم چونکه نبود غمگساری	قدح در ده که پیدا نیست یاری	
--	----------------------------	-----------------------------	--

۲- مجاز سببیت:

	چه شد جود و سخا حاتم کجا رفت	سلیمان چون شد و حاتم کجا رفت	
--	------------------------------	------------------------------	--

۳- مجاز کل و جزء:

به بستان سبزه تر پی سپکن	ز گل پیراهن گلگون به بر کن
--------------------------	----------------------------

۴- مجاز به علاقه جنسیت:

همه آهن دلان بر اسب چون برق	در آهن غرق گشته پای تا فرق
-----------------------------	----------------------------

۵- علاقه اطلاق و تقييد (ذکر مطلق و اراده مفید):

به هر کاری ز همت کامران بود	به مغرب همچو خور حکمش روان بود
-----------------------------	--------------------------------

۶- مجاز جزء وکل:

بگفت: این خانم انگشت ناز است	کزو در سینهام صد رخنه باز است
------------------------------	-------------------------------

نتیجه گیری

مضموم عاشقانه ناز و نیاز به بحر هزج مسدس محذوف (مفاعیلین مفاعیلین مفاعیل) حاوی ۲۹۳۳ بیت در قالب مثنوی به قصد اقتباس از نظیره‌های خسرو و شیرین نظامی، لیلی و مجنون جامی، فرهاد و شیرین وحشی بافقی و غیره سروده شده است و همچنین مفتون در مقدمه داستان بیان می‌کند: اگر می‌خواهی که نامت زنده بماند و آوازه‌ات در عالم پاینده باشد، سعی کن قصه عاشقانه بسرایي و مخاطبان را از سخنان شیرین بهره‌مند گردانی:

اگر خواهی که نامت زنده ماند	به دهر آوازه‌ات پاینده ماند
ز رمز عشق دلکش قصه سر کن	دهان مستمع را پر شکر کن
حدیثی سر کن از افسانه عشق	خوشا افسانه مستانه عشق

این اثر بیانگر محبت مفرط و عشق دو طرفه تاجرزاده (نیاز) و شاهزاده مصری (ناز) است که پس از پشت سر گذاشتن عقبه‌های رنج‌آور مانند گرسنگی، سوز و گداز بیابان، طلاطم امواج دریا، تنگی و تاریکی صندوق و زندان، مکر و حيلة جادوگر و با وجود اختلاف طبقاتی میان دو خانواده، در نهایت به واسطه حمایت سرور، پادشاه یمن، از وصال همدیگر کامیاب می‌شوند.

قهرمانان داستان عبارتند از: ناز، نیاز، مهر و محبت و از ضد قهرمان‌های داستان می‌توان به وفا (خواهر ناز) و خلف (وزیر شرفشاه و نامزد وفا) اشاره کرد. از نتایج اخلاقی داستان می‌توان از بلندهمتی و پایداری در برابر شدايد و سختی‌ها و پابندی به عهد و پیمان نام برد؛ که در ذیل شاعر بدان‌ها اشاره می‌کند:

الف) بلند همتی:

مقام آرزوها بس بلند است	خطرهایش چه داند کس که چند است
درین ره ره نوردی چون توان کرد	که اول گام باید ترک جان کرد
بباید همتی تاجرزاده‌ای بود	که کردی در سفر از مایه‌ای سود
نیاز خسته تاجرزاده‌ای بود	که کردی در سفر از مایه‌ای سود
ز همت پایه را چون کرد عالی	قدم بنهاد در کاخ معمالی

ب) پابندی به قول:

نیاز به محبت قول داده بود تا زمانی که مهر و محبت را از دست زنگیان خلاص ندهد دوش به دوش یار خود قرار نگیرد بطوریکه در عین وصل، عهد محبت به خاطر می‌آید، همان لحظه از وصال ناز به هجران تمایل نشان می‌دهد؛ وقتی که ناز علت را می‌پرسد، نیاز در جواب می‌گوید:

	به روی مهر مه رو گشته مایل	محبت آن جوان خوش شمایل	
	بود مهر و محبت هر دو دریند	به دست زنگیان ناخرمدند	
	چنین کردیم با هم عهد و اقرار	به هنگام جدا گشتن از آن دیار	
	نگیرم از لب و زلف و رخت کام	نگیرم با تو در یک جای آرام	
	شوم دور از تو چون حسرت نصیبان	براحت با تو ننشینم در ایوان	

در پایان داستان ناز و نیاز، مهر و محبت به وصال هم نایل می‌شوند و نیاز با کمک سپاهیان سرور، پادشاه یمن، و طالع نیک و بخت پیروز و الطاف الهی به قلعه زنگیان حمله می‌کند و پس از مستأصل کردن زنگیان، تمامی جواهرات خزانه قلعه را به تاراج می‌برد و سپس مصر را هدف هجوم خود قرار می‌دهد و مسند پادشاهی مصر را از لوٹ وجود خلف (وزیر مکار شرفشاه) و وفای بی‌وفا خالی می‌کند و به پادشاهی مصر می‌رسد و ناز و نیاز پس از عمری نشاط و کامرانی عمرشان به سر می‌آید و ناز با فاصله یک روز از نیاز، بر مرکب چوبین می‌نشیند.

عبدالرزاق دنبلی در موضوعات مختلف مانند: ساقی‌نامه، مناجات، مدح، پند و اندرز، هجو، عقاید خود را باب مرگ، حیات، هستی، عشق، خدا و قضا و قدر بیان می‌دارد و سعی می‌کند با صناعات ادبی اضراب، تلمیح، اقتباس، تجاهل العارف و... داستان را آراسته گرداند و با بهره جستن از انواع تشبیهات و استعارات و مجاز و تشخیص و کنایه بر تخیل و اثرگذاری اثر بیفزاید. از لحاظ سبکی، مختصات لفظی، ادبی و فکری، سبک عراقی و خراسانی قابل رؤیت می‌باشد.

منظومه عاشقانه ناز و نیاز دنبلی خوبی می‌تواند از لحاظ تاریخ ادبیات نیز ارزشگذاری شود؛ تحقیق در اغلب کتاب‌های تاریخی ادبیات و فرهنگ سخنوران، تذکره نصرآبادی، مجمع‌الفصحا و لغتنامه‌ها نشان می‌دهد که تا زمان ناظم (مفتون خوبی)، پنج اثر به نام ناز و نیاز و به تقلید خسرو و شیرین نظامی سروده شده است: ناز و نیاز ضمیری اصفهانی (م؛ ۹۷۳هـ)، نیاز و ناز میرزا ارجمند آزاد کشمیری (م؛ ۱۳۹هـ)، ناز و نیاز فقیرالله آفرین (م؛ ۱۱۵۴هـ)، ناز و نیاز نجاتی گیلانی و ناز و نیاز وحید قزوینی (م؛ ۱۱۱۰هـ)، در حالیکه عبدالرزاق دنبلی در پیش درآمد اثر، مأخذ قصه را ناز و نیاز نقیب سبزواری بیان می‌کند:

	سخن پرداز این فرخنده نامه	که در این قصه فرسوده است خامه	
	نقیب سبزواری آن هنرور	که طبعش بود بحری پرز گوهر	
	حدیث عشق چون بنیاد نهاد	در آن قصه چنین داد سخن داد	

قصه منظوم ناز و نیاز عبدالرزاق خان قصه عاشقانه‌ای است که میان دو نفر (ناز و نیاز) اتفاق می‌افتد و روند و ساخت این قصه به تبعیت و قصه‌های عاشقانه عبارت است از: ۱- عاشق شدن ۲- دور شدن (سفر کردن) ۳- سرانجام الف) ساخت عاشق شدن

۱- ناز با شنیدن وصف نیاز، از زبان وفاکیش (کنیز ناز)، عاشق می‌شود. توضیح این که ناز از وفاکیش می‌خواهد در باب کاروانی که از آن بیابان در حال گذر بود، پرس‌وجو کند که کاروانیان چه کسانی هستند و از کدام کشور می‌آیند و او در بازگشت به سوی ناز این گونه گزارش می‌دهد:

	رسیدم چون سوی این کاروانان	درو دیدم بتی چون مهر تابان	
	جوانی کاروان سالار دیدم	جمالی رشک صد گلزار دیدم	
	عجب شوخی بلای خانمها	به غارت برده حسنش نقد جانها	
	پریشان کرده شب بر دور ماهش	ز شوخی کج به طرف مه کلاهش	

به نسرين كرده سنبل را هم آغوش	نهاده زلف مشكين بر بناگوش		
كه از خويى به خوبان سرفراز است	مرا گفتند نام او نياز است		
اگر اى ناز عزم ديدنت هست	بر آن رخساره و آن نرگس مست		
وز آن پس بر رخ آن خوش پسر بين	به من ده صبر و هوش و عقل و تمكين		
دلت را مى ربايد با خبر باش	ز سحر چشم مستش بر حذر باش		
به يك ديدن گرفتارش نمايد	دلت گر ميل ديدارت نمايد		

بنابراين ناز از شنيدن آن اوصاف، دل از كف مى نهد و موكب عشق از كمينگاه بيرون مى آيد و در اقليم دل ناز خرگاه مى زند:

در آن حالت چو مى زد دلش جوش	غرض ز آن قصه ماه پرنياں پوش		
در اقليم دلش افراخت خرگاه	درآمد موكب عشق از كمين گاه		
سرشك ظاهر و آه نهانى	سپاهش شور و شوق و ناتوانى		
تزلزل در بناى جانش افكند	اساس عقل و هوشش را ز جا كند		
كنون از عشق بايد شد جگر خون	اگر معشوق بودى تا به اكنون		
از آن آثار حالى بس عجيب ديد	سمنبر خويش را در تاب و تب ديد		
كه عشق فتنه جو آن دشمن دل	به ساقى گفت آن شيرين شمائل		
كه دل را زيب بخشد ديده را نور	رسيد اينك زره با يك جهان شور		

۲- نياز با ديدن نقش ناز عاشق مى شود:

ناز وقتى كه روى پوشيده براى ديدن نياز به سوي كاروان عنان گرداند، از ذوق ديدار همانند نقش ديوار حيرت زده مى ماند:

به حيرت ماند همچون نقش ديوار	سخن کوتاه ناز از ذوق ديدار		
------------------------------	----------------------------	--	--

سپس نياز، روى ناز را پي برده مى بيند و عنان اختيار از كفش مى رود:

دل خود را ميان موج خون ديد	نياز آن روى را بي پرده چون ديد		
سرا پا ديده شد از بهر ديدار	چو چشم افكند بر آن ماه رخسار		
وز آن پاى دلش را بست محكم	كمندى ساخت ناز از زلف پر خم		
كه مجنون وار دادش سر به صحرا	چنان كرد آن پسر را مست و شيدا		
از ان شيرين تبسمه هاى چون نوش	سمنبر ناز ماه پرنياں پوش		
دهانش را ز حنظل تلخ تر كرد	به جانش زهر غم را كارگر كرد		
از آنجا سوي قصر خود عنان تافت	چو ناز او را اسير خويشتن يافت		

۳- ناز و نیاز به یک نظر عاشق هم می‌شوند:

صنم (ناز) بر روی آن مه چون نظر کرد	ز دل صبر و ز سر هوشش سفر کرد
ز یک نظاره آن ماه قصب پوش	وداع عقل کرد و رفعت از هوش
چو چشم افکند (نیاز) بر آن ماه رخسار	سرایا دیده شد از بهر دیدار
ز یک دیدن بشد از دست کارش	برفت از کف عنان اختیارش

ب) دور شدن ناز و نیاز از همدیگر

۱- دور ماندن نیاز:

وقتی پدرنیاز و اهل قافله دیدند که این زیبا پسر، از عشق مجنون شده است علاج کار در آن دیدند که نیاز را تنها در بیابان رها کند و خود به سوی مصر روانه شوند؛ در آن حال پدر پیرنیاز روی به قافله کرده و گفت:

به یاران گفت پیر دل شکسته	که بر این کار راه چاره بسته
شدم حیران ندارم چاره کار	فغان زین محنت و اندوه و تیمار
نه آن طاقت که بینم زار، او را	به این محنت رهین آن ماه رو را
نه تاب آنکه در این غصه باری	دو روزی زین پسر گیرم کناری
کند بدورد جان نازنین را	کشد از غم من محنت قرین را
همان بهتر که در این دشت خونخوار	شویم اکنون جدا از وی بناچار
بدین اندیشه ز آنجا رخت بستند	به عزم مصر بر مرکب نشستند

۲- دور شدن ناز:

دور شدن ناز از قصر شرفشاه و خانواده خود، از زمانی شروع می‌شود که وفا (خواهر ناز) برای مفتون کردن نیاز، دلربایی می‌کند و ناز این جریان را می‌بیند و خشمگین می‌شود و چهره وفا را با ضرب ناخن مجروح می‌کند و وفا نیز به عنوان عکس‌العمل به پدر ناز (شرفشاه) شکایت می‌کند و از آن زمان پدر ناز نسبت به دخترش سوء ظن پیدا می‌کند و سپس مکر و فریب و زیرش (خلف) بر شدت غضب و ناراضیتی شرفشاه می‌افزاید و باعث می‌شود که ناز به پیشنهاد مادرش و برای نجات وی از مرگ، در داخل صندوق گذاشته شود و در دریای یمن رها گردد که سرانجام بعد از آن بیرون آوردن از صندوق به دست پادشاه یمن (سرور) می‌افتد و پادشاه، ناز را در حرم خود نگه می‌دارد و در حق وی مهربانی می‌کند:

بگفت (مادر ناز) ای شاه دین پرور خدا را	نخواهی زنده گر آن مبتلا را
چو نتوان دید اکنون قتل فرزند	بگو تا پیشکاران خردمند
به صندوقی کنند از دیدگاه مستور	ز بی‌رحمی کنندش زنده در گور
بیندازند در دریای خونخوار	دلت زین غم تهی گردد به یکبار

	ملک این رای را از وی پسندید	به صندوقش نهادن مصلحت دید
	به فرمان سپهر عزّ و اجلال	بیاوردند یک صندوق فی الحال
	درونش را به قیر اندود کردند	ز آه افلاک را پسر دود کردند
	در آن صندوق پس جا ساختندش	به دریای یمن انداختندش

صندوق در دام ماهیگیری غلامان پادشاه یمن (سرور) می افتد، غلامان آن صندوق را به دست پادشاه می سپارند. وقتی شاه، آن شاهزاده زیبارو را می بیند از حیرت انگشت به دهان می ماند و او را از صندوق بیرون می آورد و در حقّ وی مهربانی ها می کند:

	از آن صندوق شه چون قفل برتافت	درو خفته سمبیر دختری یافت
	ز ضعف از زندگانی نا امیدی	تنش در جامه چون موی سفیدی
	رخ و زلفین آن ماه دو هفته	هلالی بود در عنبر نهفته
	تنش از ناتوانی گشته نالی	ز جسم نازکش مانده خیالی
	چو شاه آن قامت و رخسار و لب دید	لب خود را ز حیرانی بخایید
	بیرون آورد از آن صندوق او را	نوازشها نمود آن ماء رو زا

ج) سرانجام:

در این منظومه عاشقانه دو بار ما بین ناز و نیاز وصل روی داده است:

۱- وقتی دایه ناز اطلاع پیدا می کند تا شاهزاده مصری در بند عشق گرفتار شده است و نصیحت به گوشش کارگر نیست و آرزویی جز وصال در دل ندارد، فکری می اندیشد و نامه ای که در آن شرح غم و اندوه دوری و شکایت های ایام صبوری باشد، به دست دبیر آماده می کند؛ لذا در کشور مصر به دنبال پیدا کردن نیاز روانه می شوند و از جانب پدر، سراغ نیاز را می گیرند و به او مژده می دهند که ما می خواهیم ناز و نیاز از وصل همدیگر آرام گیرند و سرانجام به کمک پدر پیرنیاز، او را در کنار کوهی می بینند و به نیاز می گویند که قاصدی به همراه نامه ای از طرف ناز آمده است. نیاز از شنیدن مژه اشک شوق از چشم ترش روان می شود و از شادی همانند طومار به خود می پیچد و نامه مهم ناز را باز می کند و از مضمون نامه مطلع می شود:

	نیاز آن نامه جامی چو بر خواند	ز شادی خواست جان بر نامه افشاند
	زجا جست و به همراهی یاران	شتابان تر ز باد نو بهاران
	به هر جا در رهش از سر قدم ساخت	کله گوشه به طرف مه برافراخت

و نیاز با طرب و شادی بسیار، شتابان به نزد ناز حرکت می کند:

	دلش با صد طرب دمساز آمد	شتابان تا به نزد ناز آمد
	رسید از دور لبها پر ز خنده	نواای سور در عالم فکنده
	زمین بوسید و گفت: ای شاه خوبان	چراغ بزمگاه و ماه ایوان
	سپهرت رام و طالع یاورت باد	میت در جام و دلبر در برت باد

رسید اینک به گلشن سرو نازت	به خدمت می‌رسد اینک نيازت
----------------------------	---------------------------

وقتی ناز از آمدن نياز خبر می‌یابد با صد عزت بر تخت زر می‌نشیند؛ وقتی بساط وصل را ترتیب می‌دهند، محرمان محفل ناز، نياز را با اعزاز وارد قصر شاهانه می‌کنند. دایه ایشان را، بر روی تخت، در یک جا می‌نشانند و بر فرق هر دو لعل و گوهر می‌افشانند و برای رفع شرم آن دو دمساز، به ایشان سراب می‌دهد. وقتی آن دو شراب خوردند و رخ دو افروخت و حجاب شرم و تمکین از میان برداشته شد، هر دو از وصال هم بهره‌مند می‌شوند. وقتی خواهر ناز (وفا) نياز و ناز را سرگرم لابه و ناز می‌بیند، سعی می‌کند با دلربایی نياز را شیفته خود کند:

غرض عشق نياز ماه رخسار	وفا را کرد چون آشفته و زار
دل از کف داد سرگرم نظر شد	به عزم دلربایی جلوه‌گر شد
گهی از غمزه کردی سحر سازی	گهی از عشوه کردی دل‌نوازی
گهی چاک گریبان باز کردی	نظر بر خویش کردی ناز کردی

ناز، وفا را در آن حالت می‌بیند و آتش غیرت و حسادتش زبانه می‌کشد و چهره وفا را با ضرب ناخن مجروح می‌کنند و موی سرش را از جا می‌کند و وفا بعد از آن تندخویی ناز، کینه جویی می‌کند و برای دادخواهی و شکایت پیش پدر (شرفشاه) می‌رود. بعد از این جریان، ناز، نياز را از طرف خوف شرفشاه از قصر بیرون می‌کند و از نياز وداع می‌نماید.

۲- دایه به نزد شاه سرور عرض می‌کند که ناز همیشه غمگین است:

به خسرو گفت: کای شاه زمانه	به عدل و داد در عالم یگانه
اگر چه ناز را از دولت شاه	بود آماده عز و حشمت و جاه
چو سرو ایستاده خدمت می‌گزاریم	چو نی صد جا کمرها بسته داریم
ولی او دل ز غم پر درد دارد	سرشکی گرم و آهی سر دارد
همیشه نرگس او ژاله بار است	دلش چون لاله دایم داغدار است

پادشاه یمن برای دلداری ناز، از هر سو سخن می‌گوید:

به غمخواریش از هر سو سخن گفت	ز هر جا نکته با آن ممتحن گفت
بگفت: از غربت گر دل غمین است	ور از غم خاطرات اندوهگین است
پدر من، مادر تو، مادر مهر	ترا غمخوار باشد غمخور مهر
جهان با کس وفا کردن نداند	به جز جور و جفا کردن نداند
به بخشش آسمان ماند به طفلان	چو طفلان داده خود گیرد آسان
نخواهد هیچ کس را شاد هرگز	نخواهد خانه آباد هرگز

سپس جریان گم شدن باز فرخ فال را به ناز تعریف می‌کند و به توصیف جوانی می‌پردازد که در آن طرف دشت با او برخورد نموده است:

در آن خرم فضا دیدم جوانی	جوانی به عجب جان جهانی
--------------------------	------------------------

	دو چشمش هر دو چون آهوی تاتار	خرامان هست بر اطراف گلزار
	ز گفتارش خرد مدهوش گشته	ز لفظش عقل کرد دُر در گوش گشته
	چو طرز لطف گفتارش بدیدم	به صد دل مهر او بر جان خریدم
	بفرمودم به اسبی بر نشانند	به کاخ عزّ و اقبالش رسانند

ناز از شنیدن این قصّه، دلش آگاهی می‌دهد که نیاز به خاطر او راهی این کشور شده است؛ بنابراین دایه را پیش خود می‌خواند:

	بگفت: ای در جهان یار غریبان	به خلق نیک غمخوار غریبان
	جوانی را که شه می‌گفت امشب	به وصف او گهر می‌سفت امشب
	چنین دانم که آن ماه دلار را	ز شهر مصر افتاده است اینجا
	اگر از مصر باشد بس عزیز است	به خوبی یوسف مصر ثمیر است
	ز هر شهری سخن ز آن ماهرو پرس	ز شهر مصر و اهل مصر آزو پرس
	ز نام مصر اگر افغان بر آورد	ز گفتارت فغان از جان برآورد
	بنه این طرفه انگشتر به پیش	وزو نه مرهمی بر جان ریشش

دایه نیز مطابق دستور ناز، با نیاز از هر دری سخن می‌گوید و از نیاز در مورد کشور مصر و اهل مصر سؤال می‌کند و نیاز وقتی نام مصر را می‌شنود از دیده سیل خون روان می‌کند و می‌گوید:

	بگفت: ای همدمان فریاد از مصر	مرا آتش به جان افتاد از مصر
	مگو مصر و بگو زندان بیداد	که در زندان او صد یوسف افتاد
	زلیخایی کنون از مصر برخاست	که چون در دلربایی چهره آراست
	ز هر سو صد هزاران ماه کنعان	ز سودایش فتاده در بیابان

وقتی دایه سخنان نیاز را می‌شنود، انگشتر ناز را از بغل خود بیرون می‌آورد و به نیاز نشان می‌دهد و نیاز انگشتر ناز را می‌شناسد؛ سرانجام دایه از رابطه عاشقان میان ناز و نیاز آگاه می‌شود و پیغام این دو عاشق را به همدیگر می‌رساند و در نهایت میان آن دو وصل روی می‌دهد و در سایه لطف پادشاه یمن (سرور) از عشق هم شاد می‌شوند:

	غرض دایه چو آگه گشت از راز	ز یاریها میان آن دو دمساز
	بدینسان مدتی می‌برد پیغام	که از تأثیر عشق خوش سرانجام
	میان آن دو عاشق وصل رو داد	ز لطف شه شدند از عشق هم شاد